صائب تبریزی

با طفل آنچه جنبش گهواره می‌کند
بی‌طاقتی به این دل آواره می‌کند

ای عشق غافلی که جدا از حضور تو
آسودگی چه با من بیچاره می‌کند

از زخم خار نیست غمی تازه روی را
گل نوشخند با دل صد پاره می‌کند

دل ساده کن ز نقش که نظاره کتاب
خاک سیه به کاسه نظاره می‌کند

آرام زیر چرخ مجو کائن طمع ترا
از شهربند عافیت آواره می‌کند

دندانه گشت و در دل سخت تو ره نیافت
آهی که رخنه در جگر خاره می‌کند

سیر شرر به سوخته صائب نکرده است
با مردم آنچه گردش سیاره می‌کند

گلستان سعدی

حکایت شماره: ۱
یکی از بزرگان گفت پارسایی را چه گویی در حق فلان عابد که دیگران در حق وی به طعنه سخن‌ها گفته‌اند، گفت بر ظاهرش عیب نمی‌بینم و در باطنش غیب نمی‌دانم.

هر که را جامه پارسا بینی
پارسا دان و نیکمرد انگار
ور ندانی که در نهانش چیست
محتسب را درون خانه چه کار

سیف فرغانی

هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد
هم رونق زمان شما نیز بگذرد
وین بوم محنت از پی آن تا کند خراب
بر دولت آشیان شما نیز بگذرد
باد خزان نکبت ایام ناگهان
بر باغ و بوستان شما نیز بگذرد
آب اجل که هست گلوگیر خاص و عام
بر حلق و بر دهان شما نیز بگذرد
ای تیغتان چو نیزه برای ستم دراز
این تیزی سنان شما نیز بگذرد
چون داد عادلان به جهان در بقا نکرد
بیداد ظالمان شما نیز بگذرد
در مملکت چو غرش شیران گذشت و رفت
این عوعو سگان شما نیز بگذرد
آن کس که اسب داشت غبارش فرو نشست
گرد سم خران شما نیز بگذرد
بادی که در زمانه بسی شمعها بکشت
هم بر چراغدان شما نیز بگذرد
زین کاروانسرای بسی کاروان گذشت
ناچار کاروان شما نیز بگذرد
ای مفتخر به طالع مسعود خویشتن
تأثیر اختران شما نیز بگذرد
این نوبت از کسان به شما ناکسان رسید
نوبت ز ناکسان شما نیز بگذرد
بیش از دو روز بود از آن دگر کسان
بعد از دو روز از آن شما نیز بگذرد
بر تیر جورتان ز تحمل سپر کنیم
تا سختی کمان شما نیز بگذرد
در باغ دولت دگران بود مدتی
این گل، ز گلستان شما نیز بگذرد
آبی است ایستاده درین خانه مال و جاه
این آب ناروان شما نیز بگذرد
ای تو رمه سپرده به چوپان گرگ طبع
این گرگی شبان شما نیز بگذرد
پیل فنا که شاه بقا مات حکم اوست
هم بر پیادگان شما نیز بگذرد
ای دوستان! به نیکی خواهم دعای سیف
یک روز بر زبان شما نیز بگذرد

نیما یوشیج

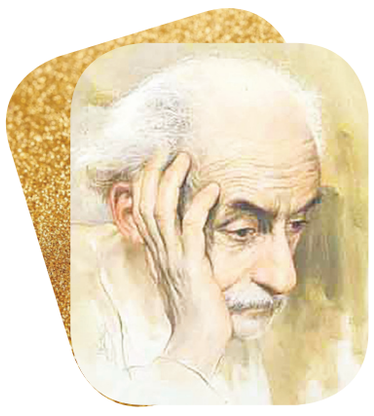

«ری را»... صدا می‌آید امشب،
ازپشت «کاچ» که بندآب
برق سیاه تابش، تصویری از خراب،
درچشم می‌کشاند،
گویا کسی ست که می‌خواند.

اما صدای آدمی این نیست
با نظم هوش ربائی، من
آوازهای آدمیان را شنیده‌ام،
در گردش شبانی سنگین،
ز اندوه‌های من،
سنگین‌تر،
وآوازهای آدمیان را یکسر
من دارم ازبر.

یک شب درون قایق دلتنگ
خواندند آنچنان،
که من هنوز هیبت دریا را،
درخواب می‌بینم.

ری را...، ری را
دارد هوا که بخواند،
درین شب سیا،
او نیست با خودش،
او رفته با صدایش، اما
خواندن نمی‌تواند.

معنی کاچ از واژه نامه کلمات تبری شعر نیما و از سایت رسمی نیما یوشیج کپی شده است:
جنگل کوچکی در میان مزرعه برنج/ محلی در کنار آبندان‌ها برای انباشته کردن اضافات و داخل مزرعه برنج (شالی زار)/KACH.

محمود رضا برامکه

اجل می‌ترسد از خواب پریشانی که من دارم
به سختی می‌رود از پیکرم جانی که من دارم

خیالی خام می‌بافد اگر آتش گمان کرده است
جهنم می‌شود سرپوش عصیانی که من دارم

همیشه سفره‌ام رنگین‌تر از هر سفره‌ای بوده است
که آغشته است با خون دلم نانی که من دارم

نگو از دست‌های بسته کاری بر نمی‌آید
گره را باز خواهد کرد دندانی که من دارم

به روی ماه می‌پاشد تمام آب دریا را
اگر بر پا شود در سینه طوفانی که من دارم

جنون تا رقص خاکم را دم شمشیر می‌گیرد
فراری می‌شود گرگ از بیابانی که من دارم

اگر لبخند شیرینی نسوزد شام تلخم را
پر از دلشوره خواهد شد نمکدانی که من دارم

سحر باران سنگین نگاهی مذهبم را شست
خرابی می‌چکد از سقف ایمانی که من دارم

فریب چشم‌هایش سیب را می‌راند از فردوس
که از بوی خدا مست است شیطانی که من دارم

بخوان از پنج انگشتم اصول دین و دنیا را
از این دست است، استدلال و برهانی که من دارم

نترس از گم شدن در خواب چاهی از فراموشی
تو را تعبیر خواهد کرد زندانی که من دارم

در این صحرا که آیات الهی تشنه وحی‌اند
قیامت می‌کند بر نیزه قرآنی که من دارم

کمان خنده‌ام را تیر آرش بر نمی‌تابد
مگر جیحون گشاید بغض پیکانی که من دارم

تمام ابرهای پیر دنیا دیده می‌دانند
زمین را پاک خواهد کرد بارانی که من دارم

نمی‌بیند کسی جز مرگ شمشیر غرورم را
که پنهان است در خون تیغ عریانی که من دارم

مرا در بستر اسفند دیدند و نفهمیدند
چه عیدی در شکم دارد زمستانی که من دارم

اگر بشناسد این تقویم فصل انتقامم را
به آخر می‌رسد تاریخ ویرانی که من دارم

تنم را عشق می‌سوزاند و بر باد خواهد داد
به نام هیچ قبری نیست پایانی که من دارم

رضا اسماعیلی

فریاد بزن که کربلا ماتم نیست
میراث حسین، درد و داغ و غم نیست
جان مایه نهضت حسینی این است:
هر کس که به ظلم تن دهد، آدم نیست

حسین کدخدایی

نمایش از شب است
وگرنه من کجا و گندمزاران سوخته کجا

اینجا در کنار من
مترسک‌ها آویزانند
روی درخت‌های کاج
و کودکانم هر چه در رؤیاشان می‌کاوند
نام مرا به یاد نمی‌آورند

قلب کیست که این‌گونه می‌تپد آرام؟
انگاری سوسوی غریب چراغیست

که در مدار کویر می‌چرخد
حرف از شب است
می‌ترسم از سایه‌ام
که کنارم می‌نشیند
و درون سینه‌اش کبوتران چاهی را بیرون می‌آورد
و خوابم را روی شنزارهای نقره‌ای پهن می‌کند

شب است...

یداله رؤیایی

«در جست‌وجوی آن لغت تنها
واریاسیون‌های ظهربردار ۶»

روندگان شب، سایه‌خواران آخر روز
جایی برای شب خالی کن
شب را خالی کن.
شبانه شانه‌هایش را باد
بادِ هوا می‌کند
و شانه‌هاش: شکل تازه‌ای از تاریکی!

طول طناب مرز فضا
مرز میان دو برج دو فاصله
مرز میان دو فاصله
مرز هواهای مرز- گرفته
آنجاَ که رقصِ کشته
از نظاره ظهرَ
در شکل تازه‌ای از شب
می‌آید
طول طناب!
باد است این‌که می‌گذرد از دار؟
و یا که دار می‌گذرد از باد؟

زنده‌یاد نجمه زارع

خبر به دورترین نقطه‌ی جهان برسد
نخواست او به من خسته بیگمان برسد
شکنجه بیشتر از این‌که پیش چشم خودت
کسی که سهم تو باشد به دیگران برسد؟
چه می‌کنی اگر او را که خواستی یک‌عمر
به راحتی کسی از راه ناگهان برسد...
رها کنی، برود، از دلت جدا باشد
به آنکه دوست‌ترش داشته... به آن برسد
رها کنی... بروند و دو تا پرنده شوند
خبر به دورترین نقطه‌ی جهان برسد
گلایهای نکنی بغض خویش را بخوری
که هق‌هق تو مبادا به گوششان برسد
خدا کند که... نه! نفرین نمی‌کنم که مباد
به او که عاشق او بودهام زیان برسد
خدا کند فقط این عشق از سرم برود
خدا کند که فقط زود آن زمان برسد

منتظر اخبار و مطالب شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمائید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.
iman.zare.1981@gmail.com
کارشناس سرویس ادبی - هنری: **ایمان زارع**